خلبان بی باک

■ حمیدرضا سهیلیان در بیست و هشتمین روز از فروردین ماه ۱۳۳۳ در محله نارمک تهران به دنیا آمد. تحصیلاتش را تا مرحله اخذ دیپلم ادامه داد و در سال ۱۳۵۱ برای خلبانی بالگرد در هوانیروز استخدام شد.
او پس از گذراندن دوره های نظامی، زبان انگلیسی، تخصصی پرواز در تهران و پایگاه مرکز آموزش هوانیروز اصفهان با شهید کشوری و دیگر دوستانش در تخصص بالگرد کبری فارغ التحصیل شد. اولین واحد خدمتی اش با درجه ستوان سومی در پایگاه هوانیروز کرمانشاه(پایگاه شهید کشوری فعلی) بود. در سال ۱۳۵۶ با «سوسن رجبیان» ازدواج کرد که حاصل این وصلت، دختری به نام هانیه بود. هانیه در زمان شهادت پدر یازده ماه داشت.

سهیلیان در روز بیست و یکم مهرماه ۱۳۵۹در منطقه کوره موش غرب با نیروهای بعثی درگیر شد و به شهادت رسید. همسرش درباره فعالیت های سیاسی قبل از انقلاب او می گوید: «با توجه به سانسور و اقدامات امنیتی شدیدی که وجود داشت، ارتشی ها نمی توانستند فعالیت زیادی انجام دهند. ولی سهیلیان با شهید کشوری خارج از پادگان می رفتند و در مساجد اعلامیه ها را می گرفتند. شبانه به پادگان می بردند و آن جا به انتشار و پخش آن بین ارتشی ها و سربازها اقدام می کردند.

وقتی از ایشان می پرسیم شهید سهیلیان به جز خلبانی بالگرد جنگنده کبری، تخصص دیگری هم داشتند، جواب می دهد: «بله. ایشان تست بایلوت بودند. این به معنای این است که بالگردهایی را که خراب می شد، سهیلیان درست می کرد.

قبل از هر خلبانی این بالگردها را تست می کرد. البته این کار، قبل از انقلاب توسط امریکایی ها انجام می شد. از خانم رجبیان می خواهم از حضور شهید در روزهای آغاز جنگ تحمیلی صحبت کند و او می گوید: «در اولین روزهای جنگ، عراق به چند فرودگاه ایران حمله کرد (از جمله فرودگاه کرمانشاه.) در آن زمان حمید مشغول تست بالگرد بود که با این منظره مواجه شد.

بلافاصله بالگرد را به زمین نشاند و با یک فروند بالگرد جنگنده کبری به دنبال هواپیمای دشمن رفت. اما به دلیل تأخیری که برای تعویض بالگردها صورت گرفت، این عملیات با موفقیت انجام نشد. در یکی دیگر از مأموریت ها گلوله ای به بالگرد ایشان خورد که بعد از رد شدن از شیشه بالای سر ایشان رد شد. وقتی بعد از اتمام عملیات و نشاندن بالگرد به زمین، دوستان به طرف حمیدرضا رفتند، دیدند که او ناراحت است. پرسیدند: «اتفاق ناگواری که نیفتاده، پس چرا ناراحتی؟»
حمید رضا جواب داده بود: «این گلوله می بایست به پیشانی من می خورد و من شهید می شدم ولی از بالای سر من رد شد».

شنیده ام که به شهید سهیلیان خلبان بی باک می گفتند، اما دلیلش را نمی دانم. از همسرش که می پرسم، جواب می دهد: «در یکی از عملیات های هوایی، بالگرد ایشان مورد اصابت گلوله های دشمن قرار گرفت و قسمت باک بنزین بالگرد سوراخ شد. به گفته دوستان، حمیدرضا در شرایطی قرار گرفته بود که می بایست بالگرد را در همان منطقه می نشاند و خودش به عقب برمی گشت. ولی ایشان برای این که بالگرد به دست دشمن نیفتد، به هر سختی و زحمتی که بود خود را به پایگاه کرمانشاه رساند و بالگرد را سالم به زمین نشاند. از آن به بعد، دوستان، لقب خلبان بی باک را برای او انتخاب کردند و ایشان را با این نام صدا می زدند.»

وقتی می خواهیم از خصوصیات شهید و اعتقاداتش بیشتر بدانیم، همسر شهید آهی می کشد و سکوت می کند. چند لحظه بعد می گوید: «شهید سهیلیان خیلی مهربان بود. یکی از سربازان گروهان ایشان پس از شهادتش تعریف می کرد شهید سهیلیان طوری در برابر زیردستان تواضع نشان می داد که ما خودمان را در برابر ایشان حقیرتر احساس می کردیم.» یکی از جمله های شهید که همیشه در ذهنم هست این که او در دعاهایش آرزوی

در یک عملیات گسترده ای که با فرماندهی شهید سهیلیان انجام شد، به کمک خدا و همراهی دوستان، پادگان سرپل ذهاب آزاد شد

مردن در راه خدا را داشت و می گفت: «امروز مردن در بستر، ننگ است.» از نقش شهید سهیلیان در آزادی منطقه سرپل ذهاب می پرسم که پاسخ می دهد: «یکی از افتخارات بزرگ شهید سهیلیان، آزاد کردن سرپل ذهاب بود. آن هم درست زمانی که از تهران، دستوری مبنی بر تخلیه پادگان سرپل ذهاب و از بین بردن مهمات داده شده بود تا مبادا انبار مهمات به دست دشمن بیفتد.

حمیدرضا هم دستور رسیده را نادیده گرفت و اعلام کرد: هر کس می خواهد از این پادگان برود، برود. اما هیچ کس حق ندارد یک بالگرد از این جا خارج کند.

حمیدرضا در حالی دستور را نادیده گرفت که حتی دشمن، سیم های خاردار پادگان را رد کرده بود. به گفته شهید شیرودی حمید آن چنان برای آزادکردن سرپل ذهاب، مصمم بود که روی چمن های پادگان یکه و تنها و با اراده راسخ نشسته بود و نمی شد تنهایش گذاشت. به همین خاطر، من و چند تن از دوستان به طرفش رفتیم و اعلام آمادگی کردیم.»

در یک عملیات گسترده ای که با فرماندهی شهید سهیلیان انجام شد، به کمک خدا و همراهی دوستان، پادگان سرپل ذهاب آزاد شد.
شهید شیرودی از آن پس می گفت: «حمید از مهارت بسیار بالایی برخوردار است. او در این عملیات، تنها خلبانی بود که هدف را به صورت منحنی می زد و فقط با شلیک یک تیر، موفق به منهدم کردن ادوات دشمن می شد.»
شیرودی همیشه از حمید می پرسید: «چطور می توانی این کار را انجام بدهی؟ در حالی که شلیک تیر مستقیم چندان

وقتی بعد از اتمام عملیات و نشاندن بالگرد به زمین، دوستان به طرف حمیدرضا رفتند، دیدند که او ناراحت است. پرسیدند: «اتفاق ناگواری که نیفتاده، پس چرا ناراحتی؟»

ساده نیست و تیرهای زیادی باید شلیک کنیم تا به هدف بخورد، تو با شلیک هر تیر، می توانی به صورت منحنی هدف را بزنی و تانک را منهدم کنی. حمید با لبخند در جواب او می گفت: من فقط تیر را پرتاب می کنم. این خداوند است که آن را بر سر دشمن فرود می آورد و تانک و ادوات زرهی آن ها را منهدم می کند.»

سوسن رجبیان، شهادت همسرش را این گونه توصیف می کند: «آن طور که دوستان ایشان نقل می کردند، می گفتند: حمید قبل از رفتن به ما گفت: می دانم که در این راه، برگشتی نیست. ولی می روم. آخرین مأموریت و پرواز حمیدرضا در غرب کشور و در ۲۰ کیلومتری پادگان سرپل ذهاب بود که او و همپروازش سعدالله داورزاده در روز بیست و یکم مهر سال ۵۹ بعد از گذشت بیست و یک روز از جنگ در منطقه کوره موش با بعثی ها درگیر شدند.

سهیلیان و دیگر اعضای تیم در این درگیری تلفات بی شماری به تانک ها و نیروهای دشمن وارد کردند و باعث شدند دشمن کیلومترها عقب نشینی کند.»
آخرین مرحله پرواز این خلبان شجاع هوانیروز مصادف شد با اصابت گلوله توپخانه دشمن به بالگردش که منجر به شهادت ایشان و همپروازش سعدالله داور زاده شد. یاران پروازی او حکایت می کنند که در موقع عملیات با خلبان شیرودی تماس می گیرد و از او می خواهد که به پادگان سرپل ذهاب برگردد. اما وقتی شیرودی به پادگان می رسد با جنازه سوخته سهیلیان روبه رو می شود و دیدارشان به قیامت موکول می شود.

از سوسن رجبیان می پرسم، احساس دوستان نزدیک شهید، به خصوص شهید احمد کشوری موقع شهادت سهیلیان چگونه بود؟ نگاهش به دور دست ها خیره می شود و می گوید: «شهید سهیلیان و کشوری چون هم دوره بودند و ارتباط نزدیکی با هم داشتند، به همدیگر وابستگی عاطفی خاصی داشتند. بعد از شهادت حمیدرضا، دور احمد کشوری را گرفته بودند تا از خبر شهادت حمیدرضا مطلع نشود. اما وقتی در اخبار رادیو شهادت سهیلیان را اعلام کردند، احمد کشوری هم شنیده بود.

دوستانش می گویند: شهید کشوری به قدری از شنیدن این خبر ناراحت شد که چند روز عزادار بود و غذا نمی خورد. بعدها همسر شهید کشوری برایم تعریف کرد که احمد می گوید: «از وقتی حمیدرضا شهید شده احساس می کنم یک بالم شکسته و نمی توانم پرواز کنم.» کشوری شب قبل از شهادتش به همسرش گفته بود که اگر جنگ تمام شود من یک لحظه هم در کرمانشاه نمی مانم. چون کرمانشاه بدون حمید، هیچ صفایی ندارد.

یک شب شهید احمد کشوری، حمید رضا را در خواب می بیند که در باغی پر از گل است و عمارتی را به او نشان می دهد و می گوید: این ساختمان برای توست. منتظرت هستم.
شهید کشوری این خواب را برای همسرش تعریف کرده بود و فردای آن روز در ایلام به شهادت رسید.

■ جبهه آرام بود،اما صدای غرش توبخانه هنوز به گوش می رسید. رضائیان به سمت سنگرکمین بعدی رفت.صدای خش خشی او را در جا میخکوب کرد.نه راه پس داشت،نه راه پیش.محسن در چند قدمی او متوقف شلیک کرد.

با ساکنان بهشتی

■ شهید محمد معتضد کیوانی

" دلم از عشق و علاقه شدید نسبت به امام خمینی لبریز شده است با تمام وجودم ناله می زنم " .
خدایا مرا قربانی خاک (ره) امام خمینی و آیت ا... منتظری بفرما می دانم قابل نیستم . خدا را به ذات مقدسش سوگند می دهم که هر چه زودتر این قابلیت را با همه پستیم به من عطا بفرماید .
خدایا مرا پیش مرگ و قربانی خامنه ای و هاشمی رفسنجانی و دیگر یاوران امام بگردان .
خدایا مرا پیش مرگ حزب الهی ها قرا بده ، خدایا مرا پیش مرگ مکتبی ها بگردان ، خدایا مرا پیش مرگ مسلمانان جهان بگردان .
وصیت خود را به چند مورد زیر خلاصه می نمایم .
۱ - از همسرم می خواهم بعد از من شوهر اختیار نماید و از زندگی دنیایی آنطور که اسلام اجازه فرموده بهره مند گردد .
۲ - همه اسباب و اثاثیه منزل متعلق به همسرم می باشد، مبلغ ٦٠٠٠٠ شصت هزار ریال که از برادر اش طلبکار هستم به همسرم پرداخت شود ، خمس این پول نیز نپرداخته ام قرار بود پس از وصولی بپردازم .
۳ - وارث من مادرم و همسرم می باشند ، پس از شهادتم چنانچه شرکت برق مقرری جهت اینجانب پرداخت نماید باید همه ماهه مبلغ بیست هزار در وجه مادرم خانم عالیه طالبی ساکن خیابان برق بندرعباس و مبلغ بیست هزار ریال در وجه همسرم خانم منیره آقاسی کرمانی صاحب حساب جاری شماره ۳۰۵۸ بانک ملت شعبه بلوکی بندرعباس پرداخت شود .
٤ - نزدیک پنج سال نماز قضا و حدود یکصد و پنجاه روز، روزه قضا دارم که کفاره یکصد و پنجاه روز روزه هم به آنها اضافه می شود اگر باز هم پولی زیاد آمد خرج حج گرفتن اینجانب بنمایند .
٥ - از برادر عزیزم علی رضایی تقاضا می کنم ناظر بر اجرای وصیت نامه ام باشد و از محل وجوهی که پس از پرداختی به مادر و همسر مازاد بیاید نسبت به نماز و روزه های قضا بگردن دارند اقدام فرمایند.

■ با تشکر از معاونت پژوهش و ارتباطات فرهنگی سازمان بنیاد شهید و امور ایثارگران استان هرمزگان

www.Darya News.ir
دریا روزنامه مردم هرمزگان

شهید بی سر

شهادت شهید رضا رضائیان

رضا رضائیان جوان رشیدی بود.همیشه با لباس رسمی سپاه درمنطقه حضور می یافت.در بین راه محسن صحت با او همراه شد. محسن جوان با انگیزه ای بود.گاه تا نزدیک سنگر عراقی ها پیش می رفت وبی سروصدابر می گشت.هر دو سوار قایق شدند واز عرض کارون گذشتند.آب رودخانه آرام بود.از قسمتی که آنها عبور کردند خطری متوجه ایرانی ها نمی شد.در رودخانه گشتی ها حضور داشتند.رضائیان بلافاصله سمت جنوب در حاشیه رودخانه حرکت کرد.

قبل از حرکت به یکی از گشتی ها گفت:اگر تا یک ساعت دیگر نیامدیم با احتیاط به همین سمت بیایید. محسن چهار چشمی اطراف را می پایید.به محلی رسیدند که نقطه مرزی آنها با گشتی های عراقی به حساب می آمد.آن منطقه برای هر دو طرف امنیت خوبی نداشت.رضائیان به سمت سنگرهای کمین رفت.محسن خودش را به اورساند و گفت: -بهتر است از یکدیگر جدا شویم.ممکن است کمین بخوریم. رضائیان گفت: اگر با هم باشیم بهتر است.دیده بان نفوذی آنها باید در همین کمین ها باشد.

رضائیان دولا وخمیده پیش می رفت.هنوز از حاشیه های رودخانه دور نشده بودند که یک سنگر کمین توجه شان را جلب کرد.محسن به سمت کمین رفت.رضائیان پشت سرش بود.از آنجا سنگرهای عراقی به خوبی دیده می شدند.جبهه آرام بود،اما صدای غرش توبخانه هنوز به گوش می رسید. رضائیان به سمت سنگرکمین بعدی رفت.صدای خش خشی او را در جا میخکوب کرد.نه راه پس داشت،نه راه پیش.محسن در چند قدمی او متوقف شد.صدای پایی شنید و بلافاصله شلیک کرد. عراقی ها تعدادشان به ده نفر می رسید.آنان نیز شلیک کردند.رضائیان از چند طرف در محاصره قرار گرفت.اندکی بعد عراقی ها بالای سرش رسیدند.لباس رسمی سپاه برای افسر عراقی که با چشمان از حدقه درآمده به او خیره شده بود،جذابیت خاصی داشت.پاشنه پایش را به پیشانی رضائیان کوبید و او را نقش زمین کرد.و با اشاره به گروهبان گفت: بهتر از این نمی شود.او را با خود می بریم.بهترین هدیه به فرماندار نظامی خرمشهر است.یک پاسدار باید اطلاعات خوبی داشته باشد !
افسر دست رضائیان را گرفت تا بلندش کند.رضائیان عکس العمل نشان داد.گروهبان با قنداقه تفنگ به

تیزی کارد را پشت گردن خود حس کرد. باورش نمی شد، اما سوزش و درد او را به خود آورد. با فشار بعدی کارد در گردنش فرو رفت و خون به بیرون فوران زد. افسر کمی تامل کرد. چشمانش همچون دستش خون رنگ شده بود

سرش کوبید.رضائیان از هوش رفت.چشم افسر به محسن افتاد اما مجددا به سمت رضائیان رفت.ناگهان صدای تیراندازی از جانب گشتی های ایرانی به گوش افسر رسید. افسر عراقی اشاره کرد آن دو را ببرند.مجددا با مقاومت آنها روبه رو شدند.خشم در چشمان افسر عراقی موج میزد.صدای تیر اندازی ایرانی ها نگرانش کرده بود.افسر کارد کمری اش را بیرون آورد.

گروهبان وسربازان عراقی آن دو را رها کردند.افسر ابتدا به سمت محسن رفت.کارد را در کشاله ی رانش فرو برد.صدای محسن بلند شد.خون از رانش بیرون زد.افسر به سراغ رضائیان رفت . رضائیان سرش را پایین انداخت وحرفی نزد.افسر عراقی پا روی سینه اش گذاشت و او را به پشت خواباند.محسن که خون زیادی از او می رفت،هنوز از هوش نرفته بود.چشمانش گاه سیاهی می رفت و گاه آن منظره را در هاله ای از ابهام می دید.
افسر عراقی رضائیان را به پشت خواباند و دستور داد دستش را ببندند. ضربه ای دیگر به سرش زدند.رضائیان از حال رفت،اما هنوز بی هوش نشده بود.تیزی کارد را پشت گردن خود حس کرد.باورش نمی شد،اما سوزش و درد او را به خود آورد .با فشار بعدی کارد در گردنش فرو رفت و خون به بیرون فوران زد. افسر کمی تامل کرد.چشمانش همچون دستش خون رنگ شده بود.سربازان عراقی گاه جلوی چشمان خود را می گرفتند که آن منظره را نبینند. دستان خون آلود افسر هر لحظه بیشتر قوت می گرفت اصرار داشت که سر رضائیان را از بدن جدا کند. محسن دست و پا زدن رضائیان را می دید.گاه فکر می کرد که در خواب است،اما همین که پای رضائیان به زمین کوبیده می شد،باورش می شد که بیدار است.دیگر درد پایش را فراموش کرده بود.هنوز بدن رضائیان مقاومت می کرد. دستان بسته اش سعی در آزاد شدن داشت اما بی فایده بود.

عرق از سر وصورت افسر عراقی جاری بود. قطره های خون روی پیشانی اش شتک زده بود. گویی اختیار از کف اش خارج شده بود.کارد کمری کند بود و نمی توانست کارش را به راحتی انجام دهد. افسر عراقی اصرار داشت که گلوی رضائیان را گوش تا گوش ببرد.دیگر رضائیان دست و پا نمی زد. خون زمین اطرافش را رنگین کرده بود.کفش افسر در میان خون بود. خشم تمام وجود افسر را فرا گرفت.

باید خلاصش می کرد.دیگر چاره ای جز جدا کردن سر رضائیان نداشت.با یک فشار دیگر کار را تمام کرد و سرش را از بدن جدا نمود.کمر خم شده اش را بلند کرد ونگاهی به اطراف انداخت.از نگاه وحشت زده عراقی ها نگران شد.نگاهی به دست خون آلود خود انداخت وصدای قهقهه اش بلند شد. مست بود و خون رضائیان سر مستش کرده بود.مجددا به سمت رضائیان رفت.سرش را بلند کرد وهمراه با خنده ای کریه گفت: هدیه ی خوبی است برای فرمانده.این پاسدار ها دار خویئن را فلج کرده اند. افسر عراقی بدن بی سر رضائیان را برگرداند.چشمش به آرم سپاه که به سینه اش چسبیده بود،افتاد.خم شد و گوشه آرم پارچه ای را گرفت وآن را درید.پارچه کوچک را روی سر رضائیان گذاشت و گفت:حالا پرونده ما تکمیل شد و با خشم گفت:- حرکت کنید گروهبان گفت:- پس تکلیف آن یکی چه می شود. - با او کاری نداریم،فرصت نداریم باید حرکت کنیم ! افسر عراقی سر رضائیان را گرفت و به سمت خاک ریز عراق حرکت کرد.

گشتی های خودی رسیدند عراقی ها آنجا را ترک کرده بودند. بچه ها با بدن بی سر رضائیان که مواجه شدند، کمی اطراف را جستجو کردند.صدای محسن آن ها را متوجه خود کرد. محسن که هنوز نفس می کشید به سختی گفت:سرش را بردند."

بر گرفته شده از کتاب عقیق

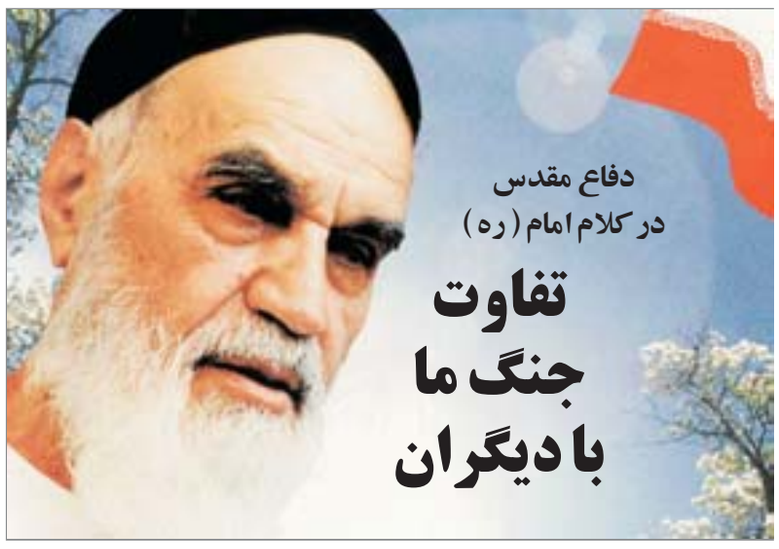

تقدس دفاع مقدس مدیون هدایت آن پیر و مرادی است که در تمام حیات خویش جز به رای خداوند نیندیشید. کلام نورانی او دیروز، امروز و فردا راهنمای جویندگان حقیقت بوده، هست وخواهد بود. دشمن های ما می خواهند برای دنیا بزنند، شما برای خدا می خواهید جنگ بکنید، یا نهضت تان برای خدا بوده است، آن ها برای دنیا بوده، این دو تا فرق دارند. فرق بین این دو تا خیلی زیاد است که یک دسته ای برای خدا قیام کنند، یک دسته ای برای دنیا. آن که برای دنیاست تا ببیند شاید دنیایش متزلزل می شود، فرار می کند. آن که برای خداست، تا آخر هم فرار نمی کند.

بیانات امام در جمع دانش آموزان نهاوند- صحیفه نور ۱۱- ص ۶۲

آنها که داوطلب برای جنگ ها هستند، داوطلبی شان برای شیطان است. آن ها هم داوطلب می شوند، شما هم داوطلب هستید. لکن فرق هست ما بین داوطلبی و ایثار شما با داوطلبی و ایثار متحرفین. آن ها برای رسیدن به دنیا و رسیدن به آمال و شهوات نفسانی وارد می شوند در میدان ها و شما برای شهادت و برای رسیدن به لقاءالله وارد می شوید.

بیانات امام در جمع دلاوران سپاه اسلام و دانشجویان مسلمان مقیم خارج- صحیفه نور ۱۶- صفحه۲- صفحه۱۳۱

عمده حرف این است که فرق است مابین قوای مسلح ایران با قوای مسلح عراق. فرق است مابین فرماندهان قوای مسلح ایران با فرماندهان قوای مسلح عراق و آن این است که این ها به اسلام فکر می کنند و روی قواعد اسلام می خواهند عمل بکنند و لهذا به شهرهایی که دفاع ندارند، به مردم بازار و به مردم و فقرای جاهای دیگر کاری ندارند و فقط اگر چنانچه الزام پیدا کردند که یک مثلاً توپی بیندازند، یک بمبی بیندازند، به همان مراکزی که مراکز قدرت شیطانی است، این ها هجوم می کنند. لکن فرماندهان عراق از خدا بی خبرند. اعتقادی به این مسایل ندارند و لهذا توی شهرها می اندازند بمب هایشان را. در خرمشهر، در اهواز، در این جاها.
شهرها را هدف قرار می دهند. ما دستمان بسته است از این جهت که نمی خواهیم مردم عادی و مردم بیگناه تلف بشوند و آن ها دستشان باز است از باب این که اعتقاد به آن چیزهایی که در اسلام مطرح است، آن چیزهایی که انسان «بما انه» انسان می فهمد آن چیزهایی که شرف انسان اقتضا می کند آن ها این مسایل پیش شان مطرح نیست... لکن اینطور نیست که مملکت ایران نتواند این ها را از بین ببرد. لکن می خواهد قدم قدم پیش برود که مبادا بیگناه ها خدای ناخواسته زیر پا بروند.
پس ماباید روی قواعد اسلامی عمل بکنیم. قدم به قدم پیش رفتیم، تکه تکه جلو رفتیم و آن ها خیال کردند قدرتی در کار نیست. حالا فهمیدند آن ها که نه قدرت هست، لکن قدرتمندان این جا روی یک قواعد عمل می کنند و قدرتمندان اشرار روی یک قواعد دیگر عمل می کنند و لهذا آن ها مراکز جمعیت را، هرجا پرجمعیت است، آن ها به توپ می بندند. این ها می خواهند همان هدف هایی که مربوط به قوای مسلحه آن هاست نابود بکنند.

بیانات امام در جمع مردم مرزنشین کشورمان- صحیفه نور ۱۳- صفحه ۱

قابل توجه مالکین
خودروهای مسافربر شخصی
ساماندهی شده مدل ۱۳۸۱
به بالا
آخرین مهلت تغییر رنگ و پلاک
خودروهای فوق تا ۸۷/۱۰/۱۵ تمدید
شده است
سازمان مدیریت و نظارت بر تاکسیرانی بندرعباس
روابط عمومی سازمان مدیریت و نظارت
بر امور تاکسیرانی بندرعباس